

به نام خدا

# شهر زامبی

آر، ال، استاین

مدیر پروژه و صفحه آرا : وبلاگ ترس روحس کن

مترجم : امیر مهدی رادفر

**کاری از گروه ترجمه ی ترس روحس کن**

کارن مایک گفت : نگاه کن؟ داره بارون می باره. خیس شدیم

کمی جلوتر نشستیم و آسمان را تماشا کردم. ابرهای تیره به بالای  
سرمان آمده بودند. صدای رعد و برق در آسمان پیچید.

چرا نباید هوا آفتابی باشه ؟

آه کشیدم و گفتم : امروز واسه ی اسکیت برد سواری خوب نیست.

کارن گفت : درسته ولی به جاش می شه بریم دیابلو رو داخل لپ  
تاپم بازی کنیم .

به نشانه ی تأیید گفتم : ولی ما قبلاً اون بازی رو کمتر از صد بار بازی  
کردیم . کارن با گله گفت : دوباره آه کشیدم. کارن بهترین دوست من  
هست. او در خیابان روبه روی ما می نشیند. و ما

همیشه شنبه ها دور هم جمع می شویم.

از زمانی که موفق به اسکیت برد سواری نشدیم داریم به این فکر می  
کنیم که چه کار کنیم.

در حقیقت، تنها کسی که فکر می کرد چه کار کنه من بودم، کارن از  
قبل می دانست. او می خواست شهر زامبی را ببیند.

شهر زامبی فیلمی ترسناک است. یک فیلم وحشتناک در مورد دسته ای از زامبی های زشتِ گوشت خوار که که به یک شهر حمله می کنند. هیچ کس نمی تواند فرار کند. زامبی ها تقریباً همه را می خورند. هر کسی در مدرسه ی ما واسه ی دیدن شهر زامبی جان می دهد. من از فیلم های ترسناک متنفرم. آنها باعث می شوند که کابوس ببینم. حتی در روز! این من را خجالت زده می کند. منظورم این است که من دوازده ساله هستم. آنها نباید برایم آزاری داشته باشند، درست است؟ ولی نمی توانم کاری کنم.

کارن گفت : خب؟ زود باش، بیا بریم امتحانش کنیم .

به او یادآوری کردم : می دونی، فیلم خیلی بد خواهد بود. تمام زامبی های فاسد شده مردم رو می خورن و دل و روده هاشون رو پاره می کنن .

اون خندید و گفت : خیلی خوبه 😊😊

خیلی خوب ؟ کارن این را گفت، فکر کنم. او از هیچی نمی ترسد. اون با خواهش گفت : لطفاً مایک. این قدر ترسو نباش. هرکسی می دونه که چیزی به اسم زامبی وجود نداره .

من سعی کردم به چیزهای دیگه واسه انجام دادن فکر کنم.

به آقای برادلی در خانه کناری کمک کن که برگ ها را جمع کند؟  
نه . به زودی ممکن است باران ببارد .

زاک با برادر کوچک ترت بازی کن؟ آه!

با پدر و مادرت به فروشگاه برو ؟ خسته کن دست.

اتاق تو تمیز کن؟ آیا من ناچارم؟

من واقعاً ... واقعاً نمی خواهم این فیلم را ببینم. ولی نمی خواهم مثل  
یک ترسو عمل کنم، اصلاً.

سرانجام موافقت کردم و گفتم : باشه می رم . ولی تو پاپ کرن رو  
می خری .

کارن گفت : معامله شد! ده دقیقه ی دیگه توی ایستگاه اتوبوس می  
بینمت .

کارن از آن طرف خیابان دوید، منم به داخل خانه رفتم که برنامه ام  
را به پدر و مادرم بگویم.

می توانستم احساس کنم که کاملاً عصبی ام.

فکر کردم. داشتم خودم را کنترل می کردم. بعد از سالها، یک سالی می آید که فیلم ترسناکی را می بینم . شاید همین الان که دوازده سالمه. می توانم شروع کنم ؟ شاید.

اگر فقط داخل خانه می بودم ...

نیم ساعت بعد من و کارن از اتوبوس پایین آمدیم و به یک بازارچه رفتیم . ما همراه با باران در کنار خیابان به طرف سینما دویدیم.

یک پوستر خیلی بزرگ روی دیوار بیرون آویزان شده بود. که یک زامبی با جشمان خونی و یک دهن پهن را نشون می داد که تکه هایی از پوست انسان از دندان پوسیده اش آویزان بود.

معدۀ امم بهم ریخت . با ناله گفتم : خریدن پاپ کرن واسه من را فراموش کن . پول بلیت هایمان را پرداخت کردیم . کارن یه پاکت بزرگ از پاپ کرن های کره ای را خرید.

آنجا خالی بود .

درحالی که داشتم در پایین راهرو راه می رفتم گفتم : غیرعادیه . این یه فیلم موفقه؟ پس بقیه کجان ؟

: کارن به ردیف دوم رفت و گفت : این عالیه . ما دیگه نگران این نخواهیم بود که سر بقیه رو ببینیم  
موافقم .

در حقیقت اگه فیلم را نمی دیدم ناراحت نمی شدم. من نمی خواستم که بینمش. شاید یک دسته از بسکتبالیست های قد بلند بیایند و دیدمان را خراب کنند . دو دقیقه ی دیگر هم گذشت. هیچ کس نمی آمد که جلوی ما بنشینند . کسی هم در تئاتر نمی آمد.

نگاهی به اطراف انداختم. تمام چیزی که می دیدم ردیف های زیادی از صندلی های خالی بود. این چیز تنها غیرعادی نیست. اشتباه است. یک چیزی اشتباه است. و من صدایی شنیدم. صدای خفیف غرغر در. صدا بزرگ تر شد.

وقتی که صدای خرد شدن چیزی را شنیدم از جایم پریدم. بریده بریده گفتم : اون چی بود ؟

کارن فریاد زد : دارم می بینمش، یه زامبی. بدو ! به خاطر زندگیت بدو .

فریاد زدم : کجاست؟ کجاست ؟

اون با خنده گفت : ترسوندمت مایک ؟ این صدای بسته شدن در بود، فقط همین .

شانه هایم را به عقب بردم. کارن راست می گفت. یک نفر در را بسته بود. حالا تالار تاریک تر بود. دوباره روی صندلی ام نشستم. ما تنها افراد اینجا هستیم .

کارن گفت : خب که چی ؟

غریدم : این هیچ معنی نمی ده ؟ این یکی از محبوب ترین فیلم های کشوره. ما اینجا تنهایییم. پس بقیه کجان ؟

کارن درحالی که یک مشت پاپ کرن کرمی را به داخل دهانش هل می داد گفت : کی ناراحت میشه ؟

یک مشت دیگر از پاپ کرن را با سر و صدا خورد و گفت : این خیلی خوبه که کسی اینجا نیست .

سپس زیر لبی گفت : ما یک محل کامل واسه خودمون داریم

گفتم : کارن، من یک جای کامل واسه خودمان نمی خواستم. من در کل نمی خواستم اینجا باشم. من دارم یه احساس چندش آور پیدا می کنم. فکر کنم ما...

اون زمزمه کنان گفت : ساکت داره شروع می شه

لامپ ها کاملاً کم نور شدند. بعد از چند دقیقه، چند شکل سایه مانند از کنار پرده سینما شروع به حرکت کردند. و صدایی ضعیف و عجیب از بلندگوها بیرون آمد.

فکر کردم ؟ هیچ تبلیغات بازرگانی نیست ! هیچ پیش نمایشی از بقیه فیلمها نیست؟ اینجا چه خبره

سپس صداهایی را شنیدم. صداهای بچه ؟

پرده ی سینما روشن تر شد. سه بچه تقریباً همسن من در حال قدم زدن در داخل پارکی بودند، می خندیدند و با یکدیگر شوخی می کردند. یکی از آنها کوله پشتی اش را انداخت، ورق ها و کتابچه ها به بیرون ریختند و بچه های دیگر ایستادند که آنها را بردارند. صدای ناله بلندتر شد ولی بچه ها به آن توجهی نکردند. دوربین به سمت بیشه زاری از بوته های پشت آنها تغییر جهت داد.

قلبم شروع به تپیدن کرد.

بوته ها خش خش کردند. یک دست شاخه ها را کنار زد. یک دست انسان، همراه با چرک های سیاه در زیر ناخن های بلندش.

یک دست کثیف ... از قبرستان .

من از دیدن صورت زشتی که از بین بوته ها پدیدار شده بود از ترس به خودم جمع شدم. سپس بقیه و بقیه.

صورت ها پوستی سبز داشتند. و یکی از آنها چرک هایی در تمام اطراف بینی اش داشت. سپس، وقتی که آنها به بچه ها زل زدند. من متوجه چیزی شدم. بینی او چرکی نبود. او اصلاً بینی نداشت. آن زامبی یک سوراخ سیاه و پهنی در وسط صورتش داشت.

این فقط یک چیز ساخته شده است، داشتم به خودم یادآوری می کردم. این فقط یک فیلم است. بینی های خرناس کنان گرسنه.

کارن به من سیخونک زد و زمزمه کرد : آماده باش. اونا می خوان اولین قربانیشون رو بخورن. می دونی، اونا برای اینکه زنده بمونن مجبورن مردم رو بخورن

زیر لب گفتم : دسته های صندلی ام را محکم چسبیدم. به من یاد آوری نکن .

زامبی ها بوته ها را کنار زدند و به محوطه ی باز آمدند. دوربین بر روی زامبی که بینی نداشت قفل شد.

وقتی که آن زامبی به بچه ها خیره شد یکی از تخم چشم هایش از حدقه درآمد. معده ام به هم ریخت. اه، فکر می کردم که چرا به کارن اجازه می دهم این طوری باهام صحبت کنه.

روی پرده سینما بچه ها سرشان را چرخاندند. چشمانشان از ترس گشاد شدند. زامبی ها در مقابل

آنها نمایان شدند و ناله کردند و با لب های متورم و فاسد شده ملچ و ملوچ کردند.

من می دانستم که چه قرار هست اتفاق بیفتد. و نمی خواستم که ببینمش. وقتی که بچه ها از ترس فریاد زدند من چشم هایم را محکم به هم فشردم. صدای سوراخ شدن و فریاد به صدا درآمد.

می خواستم که گوش هایم را بگیرم، ولی صدای جیغ و داد سرانجام متوقف شد. سپس من صدای پرت شدن چیزی در هوا را شنیدم. تکه ای از یک نوع پلاستیک که در هوا پرتاب می شد.

چشم هایم را باز کردم، فقط یک شکاف.

هاه؟ پرده سینما خاموش شده بود.

به اطرافم نگاه کردم.

به جز علامت خروج ، تئاتر کاملاً تاریک بود.

تاریک و کاملاً ساکت.

کارن فرید : باور نمی کنم

پرسیدم : چی چه خبره ؟

جواب داد : نکنه صدای پرتاب شدن چیزی رو نشنیدی؟ اون صدای

چرخیدن فیلم بود. آخه پروژکتور شکست.

به دروغ گفتم : آه. خیلی بده

احساس مرموزی داشتم. به همین دلیل نمی توانستم بقیه ی فیلم را

بینم و گفتم : هی بهتره که بریم .

جواب داد : به هیچ وجه. تازه فیلم شروع شده مطمئنم اونا درستش

می کنن .

کارن به سمت صندلیش رفت و به پاپ کرنش توجه کرد. انگشتانم را

به هم فشردم احساس کردم . یک نفر فیلم را تکه تکه کرده.

دو دقیقه گذشت ...

کارن فریاد زد : آهای فیلم بردار، چه قدر دیگه طول می کشه فیلم

دوباره شروع شه ؟

جوابی نبود.

به سمت صندلیمان چرخیدیم و جایگاه ویژه فیلم بردار را دیدیم اما خالی بود.

دقیقاً مثل تئاتر.

کارن ایستاد و گفت : فیلم بردار باید داخل راه رو باشن بیا بریم ببینیم .

بلند شدیم و به سمت در رفتیم قفل در رو فشار دادم.

در باز نمی شد. محکم تر فشار دادم اما باز نمی شد.

ناله کنان گفتم : گیر کرده .

کارن شانه اش را به سمت در هول داد. منم فشار دادم اما حتی تکان هم نمی خورد.

گفت : این خوب نیست .

کارن به سمت ردیف صندلی های خالی نگاه کرد. قلبم شروع به

تپیدن کرد، بینی ام خشک شده بود .

گفتم : چرا هیچکی در رو باز نمی کنه

جواب داد : نمی دونم ولی مایک ما گیر نکردیم، می تونیم از در  
اضطراری بریم . و به انتهای راهرو اشاره کرد

به علامت درخشان و قرمز خروج دقت کردم. آره! به زودی از اینجا  
می رویم بیرون.

وقتی که داشتیم به ته راهرو می دویدیم کارن روی یکی از لبه های  
صندلی افتاد و پاکت پاپ کورنش روی زمین افتاد.

کارن گفت : چهار دلار روی زمین پخش شد. باید ازشون بخوام که  
یکی دیگه به من بدن

پرسیدم : کی می خواد یکی دیگه بهت بده ؟ اینجا هیچکی نیست .

گفت : یه نفر باید اینجا باشه. ممکنه همشون یه وقت استراحتی  
چیزی داشته باشن.

ممکن است کارن درست گفته باشد، فکر کنم. ولی وقتی به بیرون  
رفتیم، به خانه برمی گردم.

بنابراین کارن باید فیلم را تنهایی ببیند مهم نیست اگر من را ترسو  
صدا کند.

در را دودستی و محکم فشار دادم.



با خودم فکر کردم: باید از اینجا بریم. باید یه راهی باشه. به پرده ی  
سیاه نمایش خیره شدم.

گفتم : هی بیا بریم پشت پرده ی نمایش رو هم بگردیم شاید یک در  
اضطراری دیگه هم اونجا باشه

فکر کردم شاید یک تلفنی باشد. اگر بود سریع به ۱۱۱ زنگ می زدم.

با امید به پشت صفحه ی نمایش رفتیم. وقتی که پشت صفحه ی

نمایش ایستادیم بویی چندش آور و متعفن اطرافمان پیچید.

کارن گفت : اوووف، فکر کنم قراره بالا بیارم. و صورتش به سبز

تغییر رنگ داد .

گفتم : تا وقتی که از اینجا بیرون میریم دووم بیار. نگاه کن یه در

خروج دیگه اونجاست

کارن فریاد زد : عالیه! بیا قبل از اینکه بالا بیارم از اینجا بریم بیرون

برویم . و به سمت در حرکت کردیم ولی وقتی که به میانه راه

رسیدیم صدایی را شنیدم.

یک صدای خراشیدن آمد، انگار یک نفر پایش را روی سطح چوبی زمین می کشید. سپس دوباره یک صدای دم و بازدم خس خس دار یک نفر را شنیدم.

بازوی کارن را گرفتم و گفتم : صدا را شنیدی ؟

کارن گفت : ممکنه صدای پرده ی نمایش باشه که جلو و عقب میره. و دستشو آزاد کرد .

نجوا کنان گفتم : نه، صبر کن. یک نفر دیگه هم اینجاست.

اون با نگرانی به من نگاه کرد. خواست چیزی بگوید که من با انگشت به او فهماندم ساکت باشد.

در سکوت دوباره صدای خس خس نفس کشیدن را شنیدم این بار بلندتر و بلندتر.

اووووه ... اووووه

پوستم داشت سوزش می کرد.

دستم را تکان دادم.

کارن به من نگاه کرد و نجوا کنان گفت: چی شده؟

صدای ترسناک داشت نزدیک تر می شد. صدای کشیدن چیزی روی  
سطح زمین را دوباره شنیدیم.

( اهن )

سپس شکلی آرام از داخل سایه های نزدیک در ظاهر شد. نور علامت  
در خروج صورتش را نشان داد.  
کارن فریاد زد : نه ...